

هوالمجمل

آهوی بهشتی

بر اساس یک ماجرای واقعی
از زندگی شهید سید محمود بهارلو
و جانباز رشید اسلام سید محمد جواد بهارلو

نویسنده : محمد حسین صادقی

انتشارات هدهد

بهار ۱۳۹۴

سرشناسه: صادقی ، محمد حسین ، ۱۳۳۹
آهوی بهشتی؛ بر اساس یک ماجرای واقعی از زندگی شهید سید محمد بهارلو و جانباز
رشید اسلام سید محمد جواد بهارلو / نویسنده : محمد حسین صادقی
مشخصات نشر : قم : هُدهُد ، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری : ۴ص.

شابک : ۱۰۰۰۰ ریال ، ISBN 964-2508-06-0

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : داستانهای فارسی - قرن ۱۴ .

موضوع : دفاع مقدس، شهدا، زرقان فارس، پارک ملی بَمو

رده بندی کنگره : ۱۳۸۶ ۹ ۴۷ الف / ۸۱۳۱ PIR

رده بندی دیوئی : ۲ ع / ۳ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۳۸۴۴۰



نام کتاب : آهوی بهشتی

مؤلف: محمد حسین صادقی

طرح جلد : سلمان هادی

شمارگان : سه هزار نسخه

ناشر: انتشارات هُدهُد - قم ۰۹۱۷۶۱۱۲۲۵۳

چاپ : ولی عصر (عج) - قم

نوبت چاپ : اول / بهار ۱۳۹۴

شابک : ۰۰-۰۶-۲۵۰۸-۰۹۶۴-۹64-2508-06-0 ISBN

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است. ©

www.hodhod.blog.com

فهرست

- ۶.....مقدمه : آفتاب به روایت سایه
- ۱۵.....پرده اول : تولد حقیقت
- ۱۹.....پرده دوم : واقعیتهای بنام دشمن
- ۲۱.....پرده سوم : یا ضامن آهو
- ۲۳.....پرده چهارم : دوستان خوب ما
- ۲۵.....پرده پنجم : لکههای سیاه و تکههای نور
- ۲۷.....پرده ششم : قطعه‌ای از بهشت
- ۳۱.....پرده هفتم : دره چپ و راست
- ۳۶.....پرده هشتم : وداع با کوهستان
- ۴۰.....پرده نهم : کمند نورانی مهر
- ۴۵.....پرده دهم : وطن گمشده
- ۴۷.....پرده یازدهم : دوران سرخ انتظار
- ۵۰.....پرده دوازدهم : پرچم‌های نورانی
- ۵۴.....پرده سیزدهم : فرصت دفاع از حق
- ۵۷.....پرده چهاردهم : زیارت

فروغ این شبستان جز رم برقی نمی ماند
چراغان کرده اند از چشم آهو کوه و صحرا را
(بیدل دهلوی)

مقدمه : آفتاب به روایت سایه

امروزه حرف زدن حیوانات با یکدیگر و با انسانها (و حتی حرف زدن ماشینها با انسانها و موجودات دیگر) آنقدر در فیلمها و کارتونها نمایش داده شده که حتی برای بزرگسالان هم بصورت «باور» درآمده و هیچ ذهنی هم سعی در انکار آنها ندارد، البته این موضوع تازگی ندارد، در آثار کهن مکتوب و شفاهی تمام ملتها از این نمونهها وجود دارد. یکی از کتب ارزشمند مشرق زمین در این زمینه کتاب «کلیله و دمنه» است که داستانهایش عمدتاً با نصیحت و تذکر همراه است و در گفتگوی حیوانات، مفاهیم اخلاقی تعلیم داده می شود. در داستان ارزشمند منطق الطیر عطار نیز پرندگان به دنبال «حقیقت» هستند. حقیقتی که تمام انسانها از صدر تاریخ تاکنون و تا ابد به دنبالش بوده و هستند. این حقیقت جوئی که خمیرمایه اصلی عرفان است از زبان پرندگان، امری استعاری و سمبولیک است اما گفتگوی حضرت سلیمان با هدهد و درک زبان مورچگان و موجودات دیگر یک امر واقعی است و هیچ فرد دینداری آن را افسانه قلمداد نمی کند.

اگرچه افسانهها و اسطورهها حقیقت ندارند و فقط قسمتی از آرمانهای اندیشمندان کهن را متجلی کرده اند ولی حقیقتهایی هم در عرصه حیات هر ملت وجود دارد که بیشتر شبیه به افسانهها هستند. از بین تمام حیوانات آهوها جایگاه ویژه ای در شعر و ادبیات جهان و ایران دارند که مشهورترین داستان حقیقی درباره

آهوئی است که به حضرت امام رضا(ع) پناه برد، آهوئی که قرن‌هاست در اشعار و داستانها و نقاشی‌های ملت ما حضور دارد و هر بیننده و شنونده‌ای را به یاد آن امام رئوف می‌اندازد.

یکی از حقیقت‌هایی که مردم زرقان در سالهای اوائل انقلاب شاهدش بودند آهوئی سید محمود بود. هنوز هم نسل گذشته به محض شنیدن نام سید محمود به یاد آهویش می‌افتند و با شنیدن نام آهو و دیدن هر آهوئی یاد سید در ذهن و خاطرشان زنده می‌شود. آهوئی که بیشتر شبیه به افسانه‌ها بود و کارها و رفتارهایش تعجب همگان را بر می‌انگیخت و مردم آن زمان خاطرات بسیاری از آن دارند.

اصل خاطره که در چند جمله خلاصه می‌شود این است که سید محمود و دوستانش بچه‌آهوئی را از کوهستان نجات می‌دهند و به خانه می‌آورند، این آهو تبدیل به یکی از اعضای خانواده‌ی سید محمود می‌شود و چهار سال با آنها زندگی می‌کند و خاطرات بسیاری از خود به جا می‌گذارد... تا اینکه سید به جبهه می‌رود و به شهادت می‌رسد و آهو در همان لحظه‌ی شهادت با رفتارهای غیر عادی، وقوع شهادت را به خانواده آنها اطلاع می‌دهد و خبر شهادت سید چند روز بعد به گوش آنها می‌رسد، از آن روز به بعد آهو غذا نمی‌خورد و لاغر و رنجور می‌شود و آنقدر بی‌تابی می‌کند تا می‌میرد و دفن می‌شود.

اگرچه این آهو، فی‌نفسه، می‌تواند سوژه خوبی برای آفرینش‌های ادبی و هنری باشد ولی ارتباطش با شهدا بر اهمیت آن می‌افزاید و آنچه خاطره آهوئی سید را در

ذهن‌ها پررنگ‌تر و عاطفی‌تر می‌کند خاطرات مربوط به مرگ آهو پس از شهادت سید است.

شهید بزرگوار سیدمحمود بهارلو در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی در شهر زرقان فارس دیده به جهان گشود، تحصیلات خود را در همین شهر تا دیپلم به انجام رساند، در فعالیت‌های انقلاب اسلامی حضوری چشمگیر داشت و پس از شروع جنگ تحمیلی جزو اولین بسیجیانی بود که به فرمان امام راحل، حضرت روح‌الله لبیک گفت و دائماً در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضور داشت و نهایتاً در عملیات پیروزمندانه والفجر ۲ در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۸ در ارتفاعات حاج‌عمران به شهادت که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید.

در این عملیات، علاوه بر سید محمود پنج نفر دیگر از دریادلان زرقانی حضور داشتند که چهار نفر آنها در همان عملیات به شهادت رسیدند، شهیدان بزرگوار و گرانقدر: محمدرضا حاجی‌زمانی، عبدالاحد خدّامی، عباس گل‌محمدی و محمدرضا جمشیدی‌نیا. برادرم ابوالفضل صادقی نیز همراه آنها مجروح شد و پس از شش سال حماسه‌سازی، در عملیات کربلای ۸ در شلمچه به دوستان شهیدش پیوست.

ابوالفضل درباره نحوه شهادت سیدمحمود می‌گفت: «سید بیست و چهار ساعت زخمی بود و شدیداً درد می‌کشید، ما هم زخمی بودیم و نمی‌توانستیم به هم کمک کنیم، به ما دستور عقب‌نشینی دادند ولی فرمانده دلاورمان «شهید مرتضی جاویدی» با عزمی آهنین از پشت بیسیم جواب داد: «ما هرگز نمی‌گذاریم خاطره تنگه اُخْد دوباره در تاریخ اسلام تکرار شود.» تمام بچه‌ها با بدنی مجروح در

ارتفاعات حاج عمران با دشمن می‌جنگیدند و پیکر پاک شهدا زیر آتش قرار داشت و سید محمود در حالیکه شدیداً درد می‌کشید و با خدا راز و نیاز می‌کرد و صلوات می‌فرستاد در بین آنها بود و هیچ کاری از هیچکس ساخته نبود، چون همگی در همان وضعیت بودیم. سید زیاد درد کشید ولی این خواسته خودش بود چون همیشه دعا می‌کرد و از خدا می‌خواست که با پهلوی شکسته شهید شود و هنگام شهادت درد زیاد بکشد تا ذره‌ای از درد و غم و رنج جده‌اش، حضرت فاطمه زهرا را درک کند و همینطور شد».

سیدجواد، برادر کوچک‌تر سید محمود، نیز در سال ۱۳۴۵ در زرقان متولد شد و تحصیلات خود را در زرقان ادامه داد و در دوران انقلاب اگرچه نوجوان بود ولی در عرصه‌های انقلاب حضور داشت، پس از شروع جنگ تحمیلی درس را رها کرد و به عنوان بسیجی به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت، در سال ۶۳ در جبهه‌ی شرق دجله از ناحیه چشم چپ آسیب دید و جانباز شد. اگرچه او بینائی یک چشم خود را از دست داده بود و از نظر قوانین نظامی دیگر نمی‌بایست به جبهه می‌رفت ولی مجدداً به رزمندگان اسلام پیوست و پس از چند سال فعالیت مستمر در جبهه‌ها، در سال ۶۴ ازدواج کرد و در سال ۶۵ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد ولی در همان سال در جبهه‌ی حاج عمران از ناحیه نخاع آسیب دید و جانباز قطع نخاعی شد و رسالتی سنگین‌تر از وظیفه شهدا به دوش گرفت. شاید مصلحت خداوند بر این قرار گرفته بود که مقاوم‌ترین شهیدان را برای سوختنی دائمی انتخاب کند و با شعله‌های عشق خود شمع وجود «سید جوادها» را بر افروزد تا مسافران شب را به قلمرو «آفتاب موعود» برسانند. سیدجواد سالهاست دردی

سنگین و جانکاه را تحمل می‌کند و هر روز بارها شهید می‌شود. در حالیکه دستهایش را به پهلویش می‌فشارد و از درد به خود می‌پیچد به مهمانان و اطرافیانش لبخند می‌زند و حتی گاهگاهی سربه‌سر آنها می‌گذارد و لب به شوخی می‌گشاید و دوباره ناگهان در گردابی از درد فرو می‌رود، اینگونه است که اطرافیانش مخصوصاً برادر و پدر و مادر و خواهران و همسر فداکارش سالهاست روزانه بارها شهید شدنش را می‌بینند. و غریب‌تر اینکه هر وقت حالش را می‌پرسی، با آن همه درد فقط می‌گوید: «الحمدلله، خوب» که ترجمان عینی جمله‌ی حضرت زینب است که بعد از آن همه مصائب طاقت‌سوز عاشورا فرمود: «و ما رأیتُ الاً جمیلاً - چیزی جز زیبایی ندیدم» جمله‌ای که اکثریت انسانها قدرت درک آن را ندارند.

بعد از شهادت سیدمحمود بارها تصمیم گرفتیم با توجه به شناخت نسبتاً کاملی که از او و روحیات و اهداف و آلام و آرمانهایش داشتیم داستانی درباره‌ی او و آهویس بنویسم ولی این توفیق نصیب من نمی‌شد. آرزوی نوشتن داستان آهوی سیدمحمود همیشه بعنوان یکی از آرزوهای دیرینه، ذهن و دلم را مشغول به خود کرده بود و این تکلیف آسمانی همچنان ناگفته و نانوشته باقی می‌ماند تا سالیان گذشته که در شهر مقدس قم ساکن بودم زیر سایه‌ی پر مهر حضرت فاطمه معصومه (س) توفیقی حاصل شد و داستان آهوی سیدمحمود را برای گروه سنی «د» با الهام از کتاب «پدر، عشق، پسر» اثر جاودانه استاد سید مهدی شجاعی نوشتم.

در این داستان، آهو به وسیله‌ی آخرین نگاه‌هایش به بیان رازگوئی با مادر شهید می‌پردازد و داستان زندگی‌اش را بیان می‌کند و تا آخر که لحظه‌ی مرگ آهوست ادامه می‌یابد.

قبلاً خاطرات مربوط به آهو را کم و بیش نوشته بودم و اگر قرار بود مجدداً خاطره نگاری کنم فقط چندین خاطره به خاطرات قبلی افزوده می‌شد و داستان شکل نمی‌گرفت و از آنجا که یکی از اهداف هنر و ادبیات پایداری تبدیل کردن خاطرات شهدا به داستان و ناول است، خاطرات مربوط به سید و آهوی نیز باید در قالب داستان کوتاه تولد می‌شد. اگرچه من هم مثل بسیاری از دوستان، آهوی سید را بارها از نزدیک دیده بودم ولی برای بازسازی جزئیات داستان، از خانواده محترم شهید مخصوصاً سیدجواد کمک گرفتم. علاوه بر این برای شناخت پیشینه‌ی زندگی آهو به روح پاک و تابناک سید محمود متوسل شدم و از او خواستم که هر ایده‌ای را صلاح و مناسب می‌داند بر قلم و ذهن و قلبم جاری کند تا داستان به حقیقت نزدیک‌تر گردد. لذا از قسمت اول تا اواسط قسمت هشتم این کتاب (یعنی پیشینه‌ی زندگی آهو) محصول تخیل و بقیه‌ی قسمت‌ها محصول خاطرات شخصی نگارنده و چندین مصاحبه (همراه با تخیل) است. در ضمن، تمام نام‌ها و مکان‌هایی که در این داستان آمده واقعی هستند.

باری، داستان آهوی بهشتی اینگونه شکل گرفت و چندین بار دگرگون شد و به این صورتی درآمد که اینک در دست شماست و قبل از انتشار به رؤیت و تأیید خانواده محترم شهید رسید.

خداوند متعال را بخاطر این توفیق عظیم الهی که نصیب این قلم کرد بینهایت بار شاکر و سپاسگزارم و از درگاهش مسئلت دارم که این نوشتار را به دست اهلش برساند ولی در هر حال اعتراف می‌کنم که هرگز نتوانسته‌ام و نمی‌توانم حتی یک قطره از اقیانوس وجود سیدمحمود و سیدجواد را به نمایش بگذارم زیرا این داستان، روایت یک سایه است از آفتاب، چگونه یک سایه می‌تواند آفتاب را به تصویر بکشد و شرح دهد؟

و اما چند نکته درباره این داستان: اول اینکه: در طراحی داستان آهوی بهشتی با توجه به اینکه «آهو» سوژه اصلی خاطره بود و باید محور داستان قرار می‌گرفت چندین مشکل محتوایی و ساختاری وجود داشت چون می‌بایست علاوه بر روایت گوشه‌هایی از زندگی یک شهید و یک جانباز، مفاهیم مهمی مثل فلسفه شهادت، ارزش ایثارگری در دفاع از ناموس و وطن و ارزش انسانیت و عبودیت و برخی اشارات عرفانی را پوشش می‌داد. اگر این داستان از نوع داستانهای «تخیلی کودکان» بود مشکلی ایجاد نمی‌شد چون کودکان با سخنگویی حیوانات در قصه‌ها و فیلم‌ها مشکل منطقی ندارند ولی مشکل اصلی اینجا بود که آهو می‌بایست یک داستان واقعی را روایت می‌کرد.

دوم اینکه: در این داستان به لحاظ محدودیت‌های نگارشی و ادبی به بسیاری از حوادث جنبی و موضوعات مرتبط با سید و آهو اشاره نشده و به بسیاری از کارها و شیرین‌کاری‌های آهو، مسائل دفاع مقدس، روابط خانوادگی، دوستان، مطالب آرمانی، تحلیل‌های سیاسی و نکات دیگر فقط به اشاره‌های کوتاه و گذرا اکتفا شده و از آنجا که فضای حاکم بر داستان، فضای غمگینی است و زندگی و مرگ آهو را

در قالب «اول شخص» روایت می‌کند، نمی‌شد مطالب فوق را بیش از این پوشش داد. به عنوان مثال فقط درباره‌ی ارتباط آهو با بچه‌های مسجد و گروه مقاومت و یا بویابافها و مردم محله، می‌شود چندین قسمت مجزا و مرتبط را (در دو فضای شاد و غمگین و در قالبهای اول و سوم شخص و یا تلفیق این دو) به نگارش در آورد.

سوم اینکه: از طریق سوژه آهو که یک سوژه جهانی و بی‌مرز است می‌شود گوشه‌هایی از تاریخ دفاع مقدس و زندگی مردم آن دوران و حتی آداب و رسوم یک ملت و جاذبه‌های گردشگری یک منطقه را با کمک یک گروه نویسنده قوی در قالب یک سریال تلویزیونی و یا پویانمایی ترسیم و تولید کرد و حتی به کشورهای دیگر صادر نمود.

چهارم اینکه : اضافه کردن شعرها به ابتدای فصل‌های این داستان بصورت کاملاً اتفاقی و بدون طرح اولیه صورت گرفت، همیشه با خواندن یا شنیدن شعر (چنان در قید مهرت پایبندم - که گوئی آهوی سر در کمندم) به یاد سید محمود و سید جواد و آهویشان می‌افتادم و با یادآوری خاطره‌ی آنها، این شعر سعدی در ذهنم تداعی می‌شد. همین پیشینه باعث شد که این شعر را به ابتدای یکی از بخش‌ها اضافه نمایم و بخاطر تقارن، شعرهای مرتبط دیگر را به بقیه بخش‌ها بیفزایم ولی شعرها هیچ ارتباطی با قسمتهای مختلف داستان ندارند و فقط به صورت تفننی در ابتدای هر قسمت جا گرفته‌اند که بعضاً نیز بسیار متناسب و هماهنگ با محتوای هر قسمت به نظر می‌رسند.

و نکته آخر اینکه: این کتاب زندگینامه شهید سیدمحمود بهارلو نیست بلکه داستانی تخیلی-واقعی درباره آهوی اوست. آنچه در این داستان آمده فقط معرفی سوژه و چهارچوب کلی آن است و تمام پتانسیل‌های این سوژه تصویر نشده است. اگر این داستان مرتبط با یک شهید و جانباز نبود نوشتن آن بسیار ساده‌تر بود و اگر عنایت خاص شهید به این قلم نبود قطعاً این داستان تولد نمی‌شد. در عین حال، از آنجا که نظر دوستان و متخصصان می‌تواند بر تعدیل و کمال آن در چاپ‌های بعد بیفزاید از تمام عزیزان خواننده خاضعانه استدعا دارم که نظر شریفشان را از این اثر دریغ نکنند و مطالب و نظرات و پیشنهادات خود را به نشانی: زرقان فارس- انتشارات هدهد hodhodzar@gmail.com ارسال فرمایند. والسلام

محمد حسین صادقی

مدیر انتشارات هدهد

بهار ۱۳۹۴